

باور من

آشتی انسان با خدا

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار / ۷۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جستجوی آب بودم، تشنه بودم، نمی دانستم که به سوی سراب
می روم، جستجوها کردم، خسته و ناامید شدم، از همه جا دل بریدم،
تاریکی یأس، وجودم را فرا گرفت.

همه درها به رویم بسته بود، در بن بست دنیا گرفتار آمده بودم، فریاد
برآوردم، تو را صدا زدم، شنیده بودم که اگر از روی راستی به در خانه تو
بیایم، جوابم را می دهی و هرگز ناامیدم نمی کنی!

تو آن خدایی هستی که به بندگان خود از پدر و مادر مهربان تری! تو
آنان را آفریده ای و دوستشان داری، چگونه می شود که آنان را از یاد
ببری!

می خواستم با تو آشتی کنم، سراغ مهربانی تو را گرفتم، آن را در مناجات
با تو یافتم، یاد تو همان آرامش گمشده من بود.

باور من / ۳

وقتی که لطف خود را به من ارزانی داشتی، مرا غرق نگاه مهربانت کردی، دیگر وقت آن بود که از راه آشتی با تو بنویسم. برای این کار قالبی نو انتخاب نمودم، هدف من این بود که جوانان از مهربانی تو بیشتر بدانند. اکنون به رحمت تو امیدوارم ای خدای خوب من!

بنده شرمنده تو، مهدی

مرداد ۱۳۹۴

فصل اول



بنده من!

وقتی از تلاش‌های بی‌حاصل خودت خسته می‌شوی، چه می‌کنی؟
وقتی در این دنیای خاکی، احساس تنهایی می‌کنی به چه فکر می‌کنی؟
وقتی روزنه‌های امید را به روی خود بسته می‌بینی، به چه کسی پناه
می‌بری؟ کجا می‌خواهی بروی؟ چه کسی غیر از من می‌تواند امید تو
باشد؟

بنده من!

می‌دانم که به من باور داری، من خدای تو هستم، مهربانی مرا قبول
داری، بارها مرا صدا زده‌ای، از من کمک خواسته‌ای، اکنون هم

دست‌های خود را به سوی من دراز کن، از من بخواه تا یاری‌ات کنم،
جای دیگر نرو که اگر بروی، ناامیدت می‌کنند...

می‌دانم در وجود خود، فقر و نداری را احساس کرده‌ای، بیچارگی خودت
را خوب درک کرده‌ای، حالا وقت آن است که به سوی من بیایی. بیا تا
من دوباره امید را در دلت جاری کنم. با من حرف بزن!

می‌دانم که در بیابان غفلت، گم شده‌ای، دنیا با جلوه‌های فریبنده‌اش تو
را فریب داده است، دنیا با همه پوچی‌هایش در جستجوی توست،
می‌خواهد دل تو را از یاد خودش پر کند، شیطان هم که دشمن
قسم‌خورده توست، او برای گمراهی تو دندان‌تیز کرده است و با هزار مکر
و نیرنگ برای تو دام گسترده است...

تو در این میان از همه این‌ها غافل شده‌ای و اسیر زرق و برق دنیا
شده‌ای و عنان گسیخته پیش می‌روی! تو کجا می‌خواهی بروی؟ آیا
خودت می‌دانی که این راهی که تو می‌روی به کجا می‌رسد؟ تو از گناه
درمانده شده‌ای و از پوچی‌ها و بی‌خبری‌ها، وامانده هستی. از نگاه‌های
بی‌هدف، از حرف‌های بی‌معنا خسته‌ای. از رنگ‌هایی که بوی آسمان
نمی‌دهند، دلگیر شده‌ای، تو در عطش یک قطره آب حقیقت هستی،
مدتی است که در حسرت یک جرعه آرامش، مانده‌ای. به کجا می‌خواهی
پناه ببری؟

به سوی من بیا! نزد من بیا! من پناه دل‌های خسته‌ام. من مهربان و

بخشنده‌ام. از دست شیطان و از بدی گناهان به سوی من فرار کن، نزد من بیا تا تو را پناه بدهم.

از حرف‌هایی که حاصلی جز گمراهی ندارد و دل شیطان را شاد می‌کند، فرار کن! از آنچه که دل تو را سیاه می‌کند به سوی من فرار کن! از هر چه که نور ایمان را خاموش می‌کند و دل تو را همچون سنگ می‌کند به من پناه بیاور! من تو را پناه می‌دهم.

از چه باید فرار کنی؟ از شیطان، از هوس! از دست انسان‌های بی‌هویت، از روح‌های به زنجیر در آمده، از هیاهوها، از سیاهی این روزهای بی‌کسی، از خاموشی غفلتی که همه جا را فرا گرفته است، از حرص و طمعی که به جانت افتاده است و تو را در مسابقه دنیاطلبی قرار داده است، از عشق به دنیا که جان تو را تباه کرده است، از همه خستگی‌های این دنیای خاکی...

به سوی من بیا که چشمه‌ساز آرامش اینجاست، چرا در تشنگی می‌سوزی؟ به اینجا بیا که آب گوارا برای تو آماده کرده‌ام. به آغوش گرم محبت من بازگرد! اینجا یک دنیا آرامش است، دیگر از بی‌تابی خبری نیست. روح تو در اینجا به پرواز در می‌آید، تو خودت را در اینجا پیدا می‌کنی. برای خودت می‌گوییم: آنچه را که تو در جستجوی آن هستی در مادیات نمی‌توانی پیدا کنی. من روح تو را این‌گونه آفریده‌ام که هرگز به پست‌تر از خود نمی‌تواند آرامش یابد. روح تو از جنس ملکوت است،

چیزی که از ملکوت و دنیای برتر است، هرگز نمی‌تواند به دنیای خاکی آرامش یابد.

بنده من! تو محتاج نگاه من هستی، من می‌خواهم تو را از سرزمین هلاکت به سایه‌سار مهربانی خود راه بدهم، می‌خواهم تو را از آنچه فریبت می‌دهد، جدا کنم، می‌خواهم دام‌های بلا را از سر راه تو برچینم و نگذارم در دام شیطان و هوس بیفتی. می‌خواهم حقیقت را نشان تو بدهم تا به پوچی‌ها، دل‌نبدی!

بنده من! چشم خود را باز کن، آنچه را به تو نشان می‌دهم، ببین، آن وقت است که دیگر به این دنیای خاکی، دل نمی‌بندی، تو مشتاق آسمان و پرواز به اوج خوبی‌ها می‌شوی. دیگر عمر خود را به غفلت سپری نمی‌کنی. می‌خواهم دست تو را بگیرم، تو مرا صدا بزنی تا جواب تو را بدهم. به سوی من بازگرد و بدان که این بهترین فرجام برای توست. فریاد بزنی و مرا به یاری بطلب که من فریادرس درماندگان هستم!



در این دنیا تلاش فراوان می‌کنی تا ثروت بیشتر برای خودت جمع کنی، در جستجوی رفاه هستی گویا که مدتی طولانی در این دنیا زندگی خواهی کرد، گاهی حق دیگران را زیر پا می‌گذاری، آنان را فریب می‌دهی، ایثار و فداکاری را از یاد می‌بری، پیمان دوستی‌ها را می‌شکنی تا ثروت بیشتر بیندوزی و اسباب راحتی خود را فراهم کنی. به فکر روز مبادا هستی و می‌خواهی برای آن روز، پول داشته باشی، همه این کارها را می‌کنی ولی غافل هستی که امروز و فردایی بیش در این دنیا نیستی و مرگ در انتظار توست، وقتی مرگ تو فرا برسد، دیگر

همه ثروت‌ها هم نمی‌تواند به تو سودی برساند، به زودی از این دنیا رخت برمی‌بندی و هر آنچه را که اندوخته‌ای برای دیگران وامی‌گذاری. قدری فکر کن، از این همه زحمت و تلاش، چه سودی به تو می‌رسد؟ چه زحمت بیهوده‌ای! چه تلاش بی‌اجری؟ این روزها و شب‌ها، سرمایه تو بودند، چقدر راحت آن‌ها را از دست دادی، لحظه‌های ناب عمر خود را به خسران گذراندی و لحظه‌ای فکر نکردی که دنیا و آنچه در آن است، فانی است و نابود می‌شود، چرا به این فکر نکردی که هر چه نزد من است، باقی می‌ماند. اگر قدری می‌اندیشیدی از آن همه تلاش، بهره دیگری می‌گرفتی، دل به سراب نمی‌بستی.

اکنون وقت آن است که چشم امید به سوی من داشته باشی، از دنیا بگذری و به پاداش برتری که من برای تو قرار داده‌ام دل ببندی، دل به رفتنی‌ها نبند، به ماندنی‌ها فکر کن، از من بخواه تا دلت را به نور دانایی روشن کنم تا کوشش‌های تو برای من گردد.

تو سال‌ها درون خودت را از همه پنهان داشته‌ای، به خاطر حرف مردم، آنچه نخواسته‌ای، انجام داده‌ای، و آنچه نبوده‌ای، وانمود کرده‌ای، آنچه به آن دل نبسته بودی به زبان آوردی، تو درونت را مخفی کردی و ظاهر خود را آراستی، به اطرافیان خود نگاه کردی و آنچه که آنان خواستند،

شدی، از ترس رسوا شدن، هم‌رنگ جماعت شدی، ولی من از همه چیز تو باخبر بودم، راز درون تو بر من پوشیده نبوده است، می‌دانم تو کیستی و چگونه‌ای، می‌دانم چه در نهان داری، و در چه اندیشه‌ای هستی، از دل تو باخبرم.

هیچ چیز در زمین و آسمان بر من پوشیده نیست، اگر گناه کردی ولی در ظاهر، خود را آراستی، اگر ریاکاری کردی، اگر رفیقت را در ظاهر دعا کردی و در دل او را نفرین نمودی، من به همه این‌ها آگاه بودم. به راستی چه کسی را می‌خواستی فریب بدهی؟ از چه چیزی فرار می‌کردی؟ به چه می‌خواستی دست پیدا کنی؟

بازگشت همه به سوی من است، من هستم که عزت و ذلت می‌دهم، تو با ریاکاری می‌خواستی به چه برسی؟ عبادت زیبا همراه با ریا به چه کار می‌آید؟ آیا مردمی که خودشان به من نیازمند هستند می‌توانستند تو را پاداش دهند؟ چرا پاداش خود را از آنان می‌خواستی؟

اکنون از گذشته‌ات توبه کن و به سوی من بیا! من از هر کس به تو مهربان‌تر هستم، دلت را با نور محبت من روشن کن! با من سخن بگو و اعتراف کن همه این کارها را از روی نادانی انجام داده‌ای. می‌دانم که تو نمی‌خواستی با من دشمنی کنی، تو گرفتار غفلت و نادانی شدی، تو

پناهگاهی غیر از من نداری.

به گناهان خود اعتراف کن، من که از همه آنها باخبرم، ولی دوست دارم که در پشگاهم به گناهانت اعتراف کنی تا پشیمانی خود را این‌گونه به تصویر بکشی، تو دست به دعا برمی‌داری و اشک می‌ریزی و گناهانت را می‌شماری و از من می‌خواهی آنها را ببخشم، تو با این کار خود، خشوع و بیچارگی خود را به نمایش می‌گذاری و مهربانی مرا به سوی خود جذب می‌کنی، تو با امید به درِ خانهٔ من می‌آیی و من هرگز کسی را که امیدش به لطف من است، ناامید نمی‌کنم که من بخشنده و مهربانم!



در هیاهوی بی‌پایان زمان به کجا می‌روی؟ در جنبش نامفهوم انسان‌ها
دنبال چه می‌گردی؟ این صداها پر از فریب تو را به چه دعوت می‌کند؟
قدری فکر کن، کجا می‌روی؟
بدان همه آنچه تو به آنها دل بسته‌ای، هیچ می‌باشند، برای چه دنبال
هیچ‌ها می‌دوی چقدر شتابان به سمت دنیای هیچ می‌دوی، پایان این
گام‌های شتابان تو کجاست؟ کی لحظه‌ای می‌ایستی تا نفسی تازه کنی؟
کی توقف می‌کنی تا اطراف خود را ببینی و به راهی که انتخاب کرده‌ای
فکر کنی؟

چرا از یاد برده‌ای که ناتوانی و از خود قدرتی نداری؟ اگر من اراده کنم توان تو را می‌گیرم و دیگر هیچ‌کاری نمی‌توانی بکنی. مرگ در انتظار توست، مهلت تو رو به پایان است. تو دل به چه کسی بسته‌ای؟ آیا آنان می‌توانند بدون اجازه من به تو یاری برسانند؟

من بهترین روزی دهنده‌ام، روزی تو و همه بندگان خود را می‌دهم. تو چرا از یاد من غافل شده‌ای، با بی‌توجهی به من چه چیزی دستگیر تو می‌شود؟ آیا از این همه تلاش‌های بیهوده خسته نشده‌ای؟

به سوی من بیا! خوب می‌دانی هرگاه که به درگاه من رو کردی، دستت را گرفتم و یاریت کردم، من بودم که وسوسه شیطان را از تو دور کردم تا ناامید نشوی، او دوست داشت که تو به ناامیدی برسی ولی من نگذاشتم، قطره‌های اشک بر صورتت جاری شد و یاد من تو را از سیاهی‌ها نجات داد، همه این‌ها نشانه این بود که من تو را دوست دارم.

تو برای چه از من غافل می‌شوی و به کسانی که محتاج من هستند، دل می‌بندی؟ این چه سرابی است که تو به آن دل بسته‌ای؟ مرا از یاد برده‌ای و به دیگران تکیه کرده‌ای. بزرگی و عزت از آن من است، من هر کس را که بخوام عزیز و بزرگ می‌کنم، اگر من نخواهم تعریف‌های مردم نمی‌تواند تو را عزیز کند.

چه بسیار بوده‌اند کسانی که از غیر من عزت خواستند و ذلیل شدند، از غیر من ثروت خواستند و فقیر شدند. این‌ها همه برای تو درس است. بدان که دنیا و هر چه در آن است، وفایی ندارد و تو دیر یا زود از آن جدا می‌شوی، ثروت دنیا نمی‌تواند مایه دلخوشی همیشگی تو باشد، پست و مقام هم دوامی ندارد، اکنون برخیز و از همه وابستگی‌های این دنیا چشم‌پوش و به سوی من بیا. بی‌نام و نشان در راه من گام بردار، از همه آنچه غیر من است، ببر و به سوی من بیا. از من یاری بخواه که من هر کس را بخواهم عزت می‌دهم و هر کس را بخواهم خوار می‌کنم.



کودکی که مادر بر او خشم گرفته است، گریه می‌کند، او سرانجام از خشم مادر به آغوش مادر پناه می‌برد، اشک می‌ریزد و به مهربانی مادر پناه می‌برد و تا لبخند مادر را نبیند، آرام نمی‌یابد، کودک می‌داند که فقط آغوش مادر است که می‌تواند پناه او باشد.

تو همانند آن کودک گریزپا هستی که نافرمانی مرا کردی و به خود ضرر زدی، گناه تو برای من هیچ ضرری نداشت، تو به خودت ستم کردی، اکنون چاره تو چیست؟ باید از خشم من به مهربانی من پناه آوری! وقتی اعتراف کنی که از روی جهل و نادانی فریب شیطان را خوردی،

وقتی همه وجود تو، پشیمانی بشود، وقتی از ضعف و بیچارگی خود ناله سر دهی، من به تو مهربانی می‌کنم.

من از یاد نمی‌برم که تو به یگانگی من باور داشتی و در برابر عظمت من به سجده رفتی، دریای مهربانی من حد و اندازه ندارد، گناهان تو هر چقدر بزرگ باشد، عفو و بخشش من بزرگ‌تر از آن است، پس از من ناامید نشو که هر کجا بروی، امید تو را ناامید می‌کنند.

چشمان خود را از شرم بر زمین بدوز و اشک بریز تا من گناهانت را برای دیگران آشکار نکنم، اگر توبه کنی من تو را شرمسار نمی‌کنم، من آن خدایی هستم که اگر بنده‌ای توبه کند، گناهان او را به خوبی‌ها تبدیل می‌کنم.

می‌دانم با خود فکر می‌کنی که شاید شایسته مهربانی من نباشی، اما من شایستگی آن را دارم که گناه توبه‌کنندگان را ببخشم. من هرگز امید کسی را که جز من پناهی ندارد، ناامید نمی‌کنم.



لحظه‌ها چقدر برای تو تند سپری می‌شوند، زمان چقدر زود می‌گذرد،
عمر تو همانند تندبادی است که می‌وزد و تنها غباری از خاطرات بر جای
می‌گذارد. مرگ در کمین توست، نمی‌دانی آیا فردا زنده خواهی بود، پس
چرا به دنیا دل بسته‌ای و در جستجوی ثروت بیشتر هستی؟ چرا دل
خویش را با محبت دنیا تباه کرده‌ای؟

به چه فکر می‌کنی؟ چقدر در اندیشه چیزهای بی‌ارزش هستی؟ به
لباس، ظرف، فرش و خانه خود بیش از رستگاری خود فکر می‌کنی. چرا
رستگاری خودت برایت مهم نیست؟ با خود می‌گویی که بعداً توبه خواهم

کرد، اما معلوم نیست که مرگ به تو فرصت بدهد یا نه.
اگر مرگ تو فرا برسد و تو بدون توشه باشی، چه خواهی کرد؟ اگر جز بار
گناهان چیزی همراه خود نداشته باشی، چه خواهی کرد؟ وقتی که مرگ
فرا برسد، هرگز نمی‌توانی آن را به تاخیر بیندازی، همه ثروت دنیا هم
دیگر به کار تو نمی‌آید. این راهی است رفتنی که هیچ‌کس راه نجات از
آن ندارد.

برخیز و این فکر پر از دغدغه‌های دنیایی را به سفری که در پیش داری
مشغول کن! این دلی را که سخت شیفته دنیا شده است به یاد مرگ
بینداز! باید راهی به سوی من پیدا کنی تا آرامش را به دست آوری.
نگاه به دوستان من بکن، ببین که چگونه با بندگی من به من نزدیک
شده‌اند تا آنجا که شایسته محبت خاص من شده‌اند، آنان تلاش کردند و
به آسایش رسیدند و در بهشت مهمان من خواهند بود، تلاش آنان زیبا
بود و فرجام آنان نیکو!

تو هم این راه را برگزین، مرا بخوان که من از تو دستگیری می‌کنم، اگر
با تمام وجود به سوی من رو کنی من تو را از فریب دنیا در امان می‌دارم
و مرگ را در برابر دیدگان تو همواره مجسم می‌کنم، آن وقت است که تو
از دنیا دل برمی‌کنی و راه مرا می‌پویی!



لحظه‌ای با خود فکر کن، برای فردای خود چه آماده کرده‌ای؟ چه فرصت‌های طلایی که می‌توانستی از آن‌ها توشه‌ای نیکو برای خودت مهیا کنی ولی آن فرصت‌ها را تباه کردی. چه بسیار نبایدها را که بی‌توجه، انجام دادی و چه بسیار بایدها را که به آسانی ترک کردی، اکنون تو مانده‌ای و گذشته‌ای از تباهی‌ها. اگر مرگ تو نزدیک باشد و مهلت تو به پایان برسد، چه خواهی کرد؟ تو با این همه بدی، با این همه بی‌خیالی و با این بار سنگین گناهان چه خواهی کرد؟

تو بر خودت ستم کردی، تو بیهوده به خودت مهلت دادی و خیال کردی همواره فرصت توبه خواهی داشت، اما مرگ به ناگهان می‌آید و آن وقت است که در توبه برای همیشه بسته می‌شود.

چه جسورانه پرده حرمت مرا دریدی و چه آسوده گناه کردی و از نتیجه آن نترسیدی، چقدر غافلانه توبه‌ات را به زمان دیگر انداختی، هر روز به امید فردا بودی، گویا که زمان مرگ خود را می‌دانی! مرگ را در دوردست‌ها تصور می‌کردی ولی مرگ در چند قدمی توست.

اکنون تو مانده‌ای و بار سنگین گناهان! گناهایی که لذت‌ش از بین رفته است و فرجام بدش به جای مانده است، تو مانده‌ای با آتش جهنمی که زبانه می‌کشد، تو پناهی نداری تا تو را از عذاب در امان دارد، تو مانده‌ای و کردار بدی که خشم مرا به همراه داشته است. تو با این عذاب دردناک چه خواهی کرد؟

من درماندگی تو را می‌بینم، پس به سوی خود من پناه بیاور که من پناه پناه‌جویان هستم. مهربانی من آن قدر وسیع هست که شامل حال تو بشود، از من مهربانی مرا طلب کن تا تو را ببخشم و بر خطاهایت پرده

بخشایشم را بیفکنم.

از من بخواه تا دستت را بگیرم تا از این باغ هستی، گل‌های نیک
برچینی و علف‌های هرز و بیهوده را توشه راه خود نکنی. از من بخواه
یاریت کنم تا دیگر فریب دنیا را نخوری و مهلت خویش را پایدار ندانی و
مرگ را به خوبی بشناسی و بدانی که در چند قدمی توست.



من از گناهان تو باخبرم و در این دنیا گناهان تو را آشکار نمی‌کنم، ولی وقتی که روز قیامت فرا برسد، اگر به اعضای تو امر کنم، آنها به سخن در می‌آیند، آن وقت است که دست تو شهادت می‌دهد که چه نافرمانی‌ها کرده است، گوش تو خبر می‌دهد که چه گناهانی کرده است، چشم تو گواهی می‌دهد که چه خطاهایی کرده است.

من به تو روزی دادم، از نعمت‌های بیشمارم تو را بهره‌مند ساختم، ولی تو حرمت مرا نگه نداشتی و نافرمانی مرا نمودی، در این دنیا من بر گناهانت پرده کشیدم و تو را رسوا نکردم، عیب‌های تو را پوشاندم و

خوبی‌ها تو را آشکار کردم.

اگر روزی پرده‌ها فرو افتد، اگر چشم‌ها بینا شود، اگر پرونده اعمال تو آشکار شود، اگر همه بدانند که تو کیستی و چه کردی و چه توشه‌ای داری، چه خواهی کرد؟ به کجا خواهی گریخت؟ به که پناه خواهی برد؟ من در این دنیا عیب‌های تو را پوشاندم و آبروی تو را نریختم، از من بخواه تا در قیامت هم تو را رسوا نکنم، به من پناه بیاور و بدان که من بزرگوارتر از آن هستم که آبروی کسی را که به من پناهنده می‌شود، ببرم! من آن خدایی هستم که تو را آفریدم و به تو نعمت فراوان دادم، حاجت خود را از من بخواه و به درگاه من رو کن، دیگران سرشار از نیازند، آنان چگونه می‌توانند نیاز تو را برطرف سازند؟ دست نیازت را به سوی من دراز کن.

من مهمان نوازتر از آن هستم که در خانه‌ام را بزنند و من در خانه‌ام را به مهر نگشایم. من مهربان‌تر از آن هستم که چشم نیاز به من بدوزند و من آنان را اجابت نکنم.



با خود فکر کن، گذشته‌ها را به یاد بیاور، این من بودم که پدر و مادری
برای تو برگزیدم که تو را با یاد من آشنا کنند، مادری که هر وقت
می‌خواست غذا به تو بدهد، نام مرا برایت می‌گفت، ذکر من با کودکی تو
عجین شد. مادر صبح را با نام من آغاز می‌کرد و شب نیز نام مرا برایت
می‌گفت تا تو خواب می‌رفتی... گویا من تو را انتخاب کرده بودم تا با من
آشنا بشوی و مرا عبادت کنی و با من دوست باشی و به سوی من
بیایی...

اگر من تو را دوست نمی‌داشتم این‌گونه زمینه هدایت تو را فراهم

نمی‌کردم، اگر سعادت تو را نمی‌خواستم چنین مهر خودم را در دلت نمی‌نشاندم. من تو را به سوی خود دعوت کردم و جلوه‌هایی از مهربانی خود را به تو نشان دادم و باران بخشش خود را بر تو جاری کردم. آری، هر کس را که من بخواهم هدایت کنم، هرگز گمراه نمی‌شود.

چه زیان بزرگی است که گاه تو مرا فراموش می‌کنی و فریب وسوسه‌های شیطان را می‌خوری! چرا گاهی به سمت گناه می‌روی و دچار غفلت می‌شوی؟ از صمیم قلب مرا صدا بزن و از من بخواه تا غبار غفلت از دل تو بزدایم و گناهانت را ببخشم که من بخشنده و مهربانم. تو گناه نکردی تا با من دشمنی کنی، تو گناه کردی چون هوس بر دلت حکمفرما شد. من می‌دانم که تو با گناه کردن، هرگز نخواستی با من دشمنی کنی. گناه تو یک هوس و وسوسه شیطان بود. می‌دانم که وقتی لذت گناه فروکش کرد، تو از کرده خود پشیمان شدی و اشک ندامت ریختی. این پشیمانی تو را من دیدم.

اکنون مرا سپاس بگو که قلب تو را با یاد خود زنده کردم، تو را به دین حق راهنمایی نمودم و تو را از شرک و بت‌پرستی دور کردم و راه خوبی‌ها را به تو نشان دادم.



روزها پشت سر هم می‌گذرند، لحظه‌ها می‌آیند و می‌روند، گذشت زمان، عمر تو را در هم می‌پیچد و به پیش می‌تازد، به زودی فرصت تو هم به پایان می‌رسد و مرگ به سراغت می‌آید و تو باید از این دنیا چشم‌پوشی. اکنون لحظه‌ای فکر کن، چشم‌بگشا و به راهی که در پیش داری نگاه کن، آیا توشه‌ای آماده کرده‌ای؟ من به تو نعمت‌های فراوان دادم و تو در این دنیا، فرصت داشتی تا از آن برای سعادت خود بهره‌گیری، اما بیشتر به دنبال خواسته‌های خودت بودی و به هوس‌های دل خود فکر می‌کردی، تو به بی‌راهه رفتی و خوبی‌ها را رها کردی.

آیا زمان آن نرسیده است که به انتهای راهی که می‌روی، نگاهی کنی؟
با این همه غفلت، تا کجا می‌خواهی پیش بروی؟ چنین شتابان کجا
می‌روی؟ چشم خود را به سوی مرگی که در انتظارت است، بسته‌ای و
شتابان به سوی هوس‌های خود می‌روی!

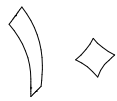
عمر خود را با غفلت تباه کرده‌ای، مرا از یاد بردی، من همان خدایی
هستم که تو را آفریدم، به تو هستی دادم و در هر لحظه، هزاران نعمت به
تو ارزانی داشتم و لطف خویش را ارزانی تو نمودم، اما تو از من غافل
شدی و اسیر جلوه‌های دلفریب دنیا شدی.

گویا خود را به خواب زده‌ای، تو می‌دانی که مرگ حق است، به قیامت
باور داری، پس چرا فقط به دنیای خود فکر می‌کنی و فردای قیامت را از
یاد برده‌ای؟ جمعی از دوستان تو، پیش از تو از این دنیا رفتند، آنان اکنون
هم‌آغوش خاک شده‌اند، به آنان فکر کن، به زودی تو هم همانند آنان
دستت از این دنیا کوتاه می‌شود. تا فرصت داری کاری بکن! چه زمان
می‌خواهی از این خواب مستانه‌ات بیدار شوی؟ اگر دیر بیدار بشوی و کار
از کار بگذرد چه خواهی کرد؟

دنیا چه فریب‌کارانه تو را مشغول کرده است: این رفت و آمدهای پوچ
دنیایی، این داد و ستدها، این جنگ و جدال برای رسیدن به پست و

مقام، این چشم و هم‌چشمی‌ها بر سر تجملات دنیایی... همه این‌ها مرگ را از یاد تو برده‌اند.

چه شده است که به همه چیز فکر می‌کنی مگر به عاقبت کار خودت؟ روز حسابرسی نزدیک است و تو در غفلتی عصیان‌گونه مانده‌ای! چه شده است که به این زندگی پوچ دنیا، خشنود شده‌ای! چه شده است محبت‌های مرا از یاد برده‌ای؟ نکند روزی چشم بگشایی و کار از کار گذشته باشد و فرصت تو به پایان رسیده باشد! مبادا دیر شود و تو آن قدر در غفلت بمانی که تنها توشه‌ات، حسرت و پشیمانی باشد! فردا روزی است که پشیمانی هرگز سودی نمی‌رساند...



دفتر زندگی‌ات را ورق بزن، دوران کودکی خودت را ببین که از هر
مسئولیتی به کنار بودی و همه زندگی‌ات، بازی بود، نوجوانی و جوانی را
هم یکسره به بازی گذراندی، امروز تو نیمه‌راه زندگی هستی، تو همان
راه بازی را ادامه می‌دهی، فقط کمی رسمی‌تر! تو بازیچه دست دنیا
شده‌ای!

زندگی تو سراسر، مستیِ غفلت است، دل تو از عشق به دنیا، آکنده شده
است و هر لحظه برای به دست آوردن ثروت و پست و مقام بیشتر،
تلاش می‌کنی، قناعت را به کنار گذاشته‌ای و در مسابقه دنیاخواهی

شرکت کرده‌ای. چرا نزدیک بودن پاییز را از یاد برده‌ای و توشه‌ای
برنگرفته‌ای و بذری نکاشته‌ای؟

تو لحظه‌های طلایی را به بیهودگی در هوس‌های خود صرف کردی و
گوهر عمر خود را به حراج گذاشتی و ذخیره‌ای برای فردا نداری. جوانی
تو چه زود گذشت، اگر قدری اندیشه می‌کردی جوانی خود را این‌گونه تباه
نمی‌کردی و اکنون در حسرت آن نمی‌سوختی. تو جوانی‌ات را در مستی
غفلت از من سپری کردی.

من هر لحظه به تو لطف و احسان نمودم، ولی تو بیشتر به سمت گناه
رفتی، بد کردی و از طرف من خوبی دیدی، گناه کردی و بخشش مرا
یافتی، من گناه تو را به رخ تو نکشیدم، بدی‌های تو را پوشاندم، آوازه‌ات
را به نیکی بلند کردم تا شاید دست از نافرمانی برداری و به گناهانی که
آبروی تو را می‌برند، نزدیک نشوی، ولی افسوس که نسیم بخشش من
تو را از خواب غفلت بیدار نکرد و باران لطف من، مستی غفلت را از سر
تو بیرون نکرد، من هزاران نعمت به تو دادم و همه این‌ها تو را هشیار
نکرد.

تو به بخشش من، مغرور شدی، به مهربانی من، طمع بیهوده بستی و
خود را برای همیشه از عذاب جهنم، ایمن دانستی، مغرور شدی و بر خود

ستم کردی و راه شیطان را پیمودی، از دستورات من سرپیچی کردی و به گذشت من دل خوش داشتی.

بندگان خوب من به تو پند دادند که هیچکس نباید به لطف من مغرور شود، اما به این پند توجه نکردی، پرده غرور بر همه زندگی تو کشیده شد آن طور که به راحتی گناه کردی و به عفو من دلخوش شدی.

اکنون وقت آن است که تو از این مستی غفلت بیدار شوی، این راهی که تو می‌روی چیزی جز هلاکت برای تو ندارد، باید برای تو بلا بفرستم تا آن بلا، تو را از این خواب غفلت بیدار کند و تو بار دیگر در مسیر صحیح قرار بگیری. بلای من برای بیدار کردن توست. این نشانه مهربانی من است.



من بزرگوارتر از آن هستم که بنده خود را رها کنم و صدای او را نشنوم،
پس بنده من باش تا من تو را دوست داشته باشم و دعای تو را اجابت
کنم.

اگر بنده من باشی، از های و هوی پوچ دنیا، از خوش آمدها و بد آمدها، از
گفت و شنودها، از آفرین گفتن‌ها و سرزنش‌ها، آزاد می‌شوی. نه شهرت،
نه گمنامی، نه ثروت نه فقر، روح تو را به تلاطم نمی‌اندازد و دیگر اسیر
خواهش‌ها و هوس‌های دل خویش نمی‌شوی، نه گرفتار مال دنیا
می‌شوی و نه اسیر پست و مقام. دل تو جایگاه عشق من می‌گردد، مهر

باور من / ۳۵

من در دریای وجودت موج می‌زند و همواره چشم تو در جستجوی
مهربانی من است.

از من بخواه تا تو را به مقام بندگی خودم برسانم که هر کس بنده من
شد از همه چیز آزاد شد و آرامشی بس بزرگ را تجربه کرد.



من تو را آفریدم و نعمت‌های بی‌شمار به تو دادم، لحظه‌ای و کمتر از لحظه‌ای مهربانی خود را از تو دریغ نکردم، ولی فریب وسوسه‌های شیطان را خوردی و از من حیا نکردی و گناه کردی. تو بارها پرده حیا را دریدی و شرم را به کنار انداختی و حرمت مرا نادیده گرفتی. آنچه من نمی‌خواستم و نمی‌پسندیدم، انجام دادی و دستور مرا اطاعت نکردی. تو بی‌مهری کردی، نادانی کردی و به خود ضرر زدی، تو فراموش کردی که من در همه جا حاضر هستم و از همه اسرار دل تو باخبرم. هیچ چیز از من پنهان نیست.

می‌دانم که اکنون برای عذرخواهی به درگاه من رو کرده‌ای، از من بخواه تا گناه تو را ببخشم که من بخشنده و مهربانم. نفس سرکش، تو را در

زنجیر کرده است، جلوه‌های دلفریب دنیا هم از سوی دیگر تو را به بند کشیده است، در غرقاب غفلت گرفتار شده‌ای، تو قلب خود را از یاد من خالی ساختی و به دست دنیای بی‌وفا سپردی، من تو را به خوبی‌ها فراخواندم و شیطان تو را به بدی‌ها دعوت کرد، تو میان دعوت من و شیطان کدام را برگزیدی؟ مگر نمی‌دانستی که شیطان دشمن توست؟ چرا راه او را انتخاب کردی و سخنش را پذیرفتی؟

اکنون پشیمان هستی و اشک از چشمانت جاری است، از همه جا ناامید شده‌ای، لذت گناه‌ها تمام شده است و نتیجه آن‌ها باقی مانده است، تو از عذاب می‌ترسی، نگاه التماس به درگاه من داری.

من تنها کسی هستم که می‌توانم تو را از این غرقاب هلاکت، بیرون کشم، آیا جز من، کسی را می‌شناسی که گناهانت را ببخشد؟ آیا جز من، کسی می‌تواند گناهان را به خوبی‌ها تبدیل کند؟ وقت توبه است، به سوی من بیا و به بخشش من امیدوار باش.

از من بخواه که یاری‌ات کنم تا از گناه دوری کنی. هر کس که از گناه دوری کرد به یاری و مدد من این کار را کرده است، و گرنه هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند در مقابل هوس‌های دل و دسیسه شیطان مقاومت کند. باید به این نکته بررسی که بدون لطف من، تو هیچ هستی و از یاری خودت هم در مانده‌ای، مرا بخوان و از من یاری بطلب که من شنونده و دانا هستم.



چه بسیارند کسانی که فریفته دنیا شدند و دنیا به آنان وفا نکرد. دنیا آنان را فریب داد و دل و هوش آنان را برد و آنان همه وجود خویش را صرف دنیا کردند و ناگهان، وقتی که دلشان در عشق دنیا می‌تپید، دنیا به آنان پشت کرد و آنان را درمانده ساخت.

این نتیجه عشق پوچ به دنیا بود، عشق دنیا همانند دویدن به دنبال سراب است، که وقتی به آن برسی فقط حسرت و خستگی و درماندگی برایت می‌ماند.

همهٔ عشق‌های دنیایی، پوچ می‌باشند، کسی که دنبال آن‌ها باشد، به

دنبال سراب است. دل تو تشنه محبت است، دل تو را خود من خلق کرده‌ام، این دل محتاج عشق ورزیدن است، عشقی که در حد پرستش باشد. این حس عشق ورزیدن با آبی زلال، آرامش می‌یابد، پس چرا به دنبال سراب هستی؟ تو باید به چشمه‌ای گوارا برسی.

دل تو را چنین عاشق آفریده‌ام، اکنون در جستجوی من باش که اگر مرا بیابی به آن سرچشمه رسیده‌ای، هر کس مرا دوست بدارد، من او را روز به روز بیشتر به سوی خود می‌خوانم، رشته محبت من هرگز گسسته نمی‌شود، فقط من سزوار پرستش هستم و شایسته عشق ورزیدن. من دوست داشتن تو را تا اوج کمال بالا می‌برم و به نقطه برتر هستی می‌رسانم. من هرگز از دوستان خود دور نمی‌شوم.

مهر مرا در قلب خود قرار بده، آن وقت است که مرا نزدیک‌تر از خودت می‌یابی. من از خودت به تو نزدیک‌تر هستم، راز دل تو را می‌دانم، پس با من سخن بگو و هر چه از فراق به دل داری، به زبان بیاور! در خلوت شب‌ها به نماز بایست و در قنوت نماز با من نجوا کن.

قدری فکر کن که این عشق چقدر پرمعناست و این مهرورزی من به تو چقدر کریمانه است. من در اوج عظمت و بزرگی هستم و نیازی به هیچ کدام از مخلوقات خود ندارم، با این همه مهرم را به دل تو که ناچیز

هستی انداخته‌ام، آنانی که به دنبال عشق‌های پوچ دنیایی هستند، چه می‌فهمند که عشق حقیقی یعنی چه؟ چه می‌فهمند که شب‌ها، اشک ریختن تو چه شوری دارد؟ چه می‌فهمند که تلاش برای رضایت من چه لذتی دارد؟



امیدها و آرزوها در دل تو موج می‌زند، هیچ کس نیست که خواهشی نداشته باشد و امیدی در دل نپرورد. همه انسان‌ها به دنبال آرزویی هستند، تو هم مثل بقیه آرزویی در سر داری، مهم این است که دست حاجت را نزد چه کسی دراز می‌کنی. چه امیدی را در دل جای می‌دهی و از چه کسی خواهش می‌کنی. اگر دست رد به سینه تو بزنند، اگر امیدت را ناامید کنند، اگر خواهشت را پاسخ نگویند، با عزت نفس خویش چه می‌کنی؟ دل پر درد خود را چگونه آرام می‌کنی؟
تو را چه شده است؟ چرا از کسانی که خود محتاج و نیازمند من هستند،

خواهش و تمنا می‌کنی؟ چرا دست نیاز به سوی آنانی دراز می‌کنی که هر چه دارند از من دارند، من خدای تو هستم، دانا و توانایم، بر هر چیزی توانایی دارم، بخشنده و مهربانم.

هر کس به من امیدوار شود، من او را ناامید نمی‌کنم، هرگز بخل نمی‌ورزم، اگر به تو خوبی کنم، منت بر سرت نمی‌نهم.

حاجت و آرزوی تو هر چقدر بزرگ باشد، در برابر قدرت من، ناچیز است، گنج‌های من هرگز فانی نمی‌شود و بخشش من پایانی ندارد. در بخشش بی‌انتهایم هیچ‌کس همانند من نیست، من کسانی را که به من رو کنند، اکرام می‌کنم، فقط در خانه من است که همیشه به روی نیازمندان گشوده است.

تو باید چشم امیدت فقط به سوی من باشد و دست نیاز به سوی دیگران دراز نکنی و فقط از من یاری بخواهی که من معدن بخشش و مهربانی هستم. غیر از من چه کسی بی‌نیاز است؟ همه نیازمند من می‌باشند. چه می‌شود که گاهی به غیر من دل می‌بندی در حالی که می‌دانی دنیا و آخرت در دست من است.



سرای محبتی که بنا کرده‌ام، گوهری می‌خواهد، دلی که برای تو
آفریده‌ام فقط با محبت من آرام می‌یابد، از من بخواه تا دل تو را مشتاق
مقام قرب خود کنم و شور اشتیاق به خودم را در دلت بیندازم.
آیا می‌دانی چه وقت دلت به پرده تاریکی می‌رود؟ وقتی که نام من، دل
تو را به تلاطم نمی‌اندازد، وقتی که صدای اذان را می‌شنوی که من تو را
دعوت می‌کنم تا با من راز و نیاز کنی و تو غفلت زده‌ای و دعوت مرا
اجابت نمی‌کنی. اگر دل تو در تارهایی که شیطان تنیده است، اسیر شود
از شوق من دیگر به تپش در نمی‌آید.

از من بخواه تا با دل تو چنان کنم که چون نام مرا بشنوی، دلت به تپش آید و چون هنگامه راز گفتن با من فرا رسد از خود بی خود شوی، چون سحرگاهان فرا برسد، از خواب برخیزی و با من راز و نیاز کنی، آن وقت است که تو با این دلی که از عشق من لبریز است، لحظه به لحظه به من نزدیک تر می شوی.

از من بخواه تا به دل تو وسعت دهم آن چنان که دیگر جام دل تو با عشق دنیا، پر نشود، اگر دل تو را به وسعت دریای مهر خود کنم، عشق به دنیا برایت کوچک جلوه می کند و هرگز فریفته این دنیای کوچک و بی مقدار نمی شوی.

نام من، ساحل آرامش است و یاد من گرمابخش وجود. اگر دل مضطرب تو در کمند شیطان اسیر شود و به کمین او گرفتار آید از اصل خود دور می ماند و به وصال نمی رسد، دل تو که در این هیاهوی زمانه گرفتار شده است با یاد و محبت من آرام می یابد، پس مرا همواره یاد کن، نعمت های فراوانی که به تو دادم به یاد آور تا محبت من در دلت زیادتیر شود، آن وقت است که تو به سرچشمه آرامش می رسی.



این دنیای زودگذر و فانی به چشم تو طولانی و ماندگار، جلوه کرده است و چقدر فریبکارانه، دل تو را به خود مشغول کرده است، عشق دنیا، پرده غفلتی بر دلت افکنده است تا آنجا که خودت را هم از یاد برده‌ای، فراموش کرده‌ای که چقدر فقیر و ناتوان هستی، از یاد برده‌ای که من، تو و این دنیا را آفریده‌ام و اگر لحظه‌ای لطف خویش را بردارم، همه هستی، نابود می‌شود.

تو خیال کرده‌ای که سال‌ها سال در این دنیا زندگی می‌کنی و سرخوش از نعمت‌ها خواهی بود، اما به زودی مرگ به سراغت می‌آید و این غرور

تو را در هم می‌شکنند و پوچی خیال تو آشکار می‌کند.
وقتی مرگ فرا برسد، دیگر عذرخواهی سودی نمی‌بخشد، فرصت به
پایان رسیده است، هر کس باید زودتر از آن به فکر می‌بود و برای آن
لحظه، توشه‌ای می‌انداخت. از من بخواه تا دست تو را بگیرم، به
ناتوانی‌ات اعتراف کن تا تو را مدد کنم و به سرچشمه زلال هدایت ببرم،
اگر یاری من نباشد تو به وادی سیاه هلاکت خواهی افتاد.



دنیا با همه جلوه‌های فریبنده‌اش، دل تو را به سوی خودش می‌خواند و نگاه تو را به سوی رفاه، ثروت، شهرت و هزار معنای پوچ دیگر می‌کشانند، شیطان هم از هوس‌ها، تور غفلتی می‌سازد تا تو را به دام افکند، او بارها تو را فریب می‌دهد و تو را به گناه دعوت می‌کند. تو خود را در این دنیا، نیازمند می‌یابی و دست نیاز به سوی غیر من دراز می‌کنی. این حکایت دنیای توست، در میان وسوسه‌های شیطان و فریب‌کاری دنیا، ضعیف و ناتوان مانده‌ای و از نیاز و فقر سرشار شده‌ای. تو رشته مهر مرا گم کردی و حیران مانده‌ای.

اکنون وقت آن است که از من بخواهی تا بال رهایی از همه چیز را به تو

بدهم تا دل تو در سایه عشق من، آرام یابد. کویر خشکیده دل تو، در انتظار باران محبت من است. دست‌های نیازت را به سوی من بلند کن و مرا بخوان و بخواه.

همه چیز این دنیا، دل تو را در بند کشیده است، دلت به فتنه لذت بیشتر افتاده است، من به تو سلامتی و قدرت دادم و تو از عبادت و بندگی من غافل شدی و به هوس‌ها اندیشه کردی. هوس‌ها تو را گرفتار کرد و دنیا بر تو سلطه پیدا کرد.

هیاهوی زندگی، همانند زنجیری روح تو را به بند کشیده است و قدرت پرواز را از تو گرفته است، مبادا که این بندها بر پای تو بماند و تو به این بندها عادت کنی و از من و پرواز به سوی من، غافل شوی. مبادا به دست خود، این بندها را زیاده‌تر کنی و به آنها دل خوش شوی.

از من بخواه یاری‌ات کنم تا فقط به رضایت من فکر کنی و دل تو حرم من بشود و اسیر و گرفتار عشق دنیا نشود. آن وقت است که من همه امید تو می‌شوم، تو در خانه غیر مرا نمی‌زنی و امید به دیگری نمی‌بندی، من از حال تو آگاه هستم، وقتی این حقیقت را در تو یافتم که از همه جا دل بریده‌ای و فقط امیدت به من است، من هم از تو دستگیری می‌کنم و تو را به خواسته‌ات می‌رسانم.



سال‌هاست که تو را به سوی خود می‌خوانم تا به سوی من بیایی و به سعادت واقعی برسی. من تو را بیش آن مقدار که خودت را دوست داری، دوست دارم، تو را آفریده‌ام و به تو نعمت‌های بی‌شمار دادم، اگر چه گناه کردی و فریب شیطان را خوردی، اما باز هم تو را به درگاه خود فرا خواندم و راه توبه را برای تو باز نمودم و بدی‌های تو را به خوبی‌ها تبدیل کردم.

من به دنبال سعادت تو هستم و تو به دنبال جلوه‌های فریبنده دنیا! من رستگاری ابدی تو را می‌خواهم و تو به خوشی‌های زودگذر دنیا دل

بستی! دنیا به هیچ کس وفا نکرده است، مرگ در انتظار توست و دیر یا زود فرا می‌رسد.

آیا فکر کردی که بردباری من، تا کجاست؟ تو نافرمانی مرا می‌کنی و من تو را به سوی خود می‌خوانم تا گناهت ببخشم و تو را به عزت دنیا و آخرت برسانم.

در میان انسان‌ها، گروهی هستند که وقتی من آنان را صدا می‌زنم، آنان مرا اجابت می‌کنند و به سوی من می‌آیند، از من بخواه تا تو را در زمره آنان قرار بدهم که من بهشت را برای آنان آماده کرده‌ام. از کسانی نباش که وقتی صدایشان می‌زنم به ندای من توجه نمی‌کنند، چون صدای اذان بلند می‌شود و آنان را به نماز فرا می‌خوانم، غافل می‌شوند، این چه غفلت بزرگی است که آنان گرفتارش شده‌اند، من که در اوج مهربانی و بی‌نیازی هستم، آنان را فرا می‌خوانم ولی آنان ندای مرا بیپهوده می‌پندارند، اینان همان کسانی هستند که وقتی مرگشان فرا برسد، پرده غفلت از مقابل چشمانشان کنار می‌رود و آن وقت می‌فهمند که چقدر ضرر کرده‌اند و به خود ستم بسیار کرده‌اند، آن وقت است که آرزو می‌کنند لحظه‌ای به آنان مهلت بدهم تا ندای مرا پاسخ گویند و ایمان بیاورند، ولی دیگر فرصت آنان به پایان رسیده است.



در این آشفته بازار دنیا و هیاهوی زمانه، کسانی هستند که به یاد من می‌باشند، آنان در این مخروبه‌های جامانده از طوفان غفلت‌ها نام مرا بر زبان جاری می‌کنند، در میان امواج صداهای پوچ و تو خالی، صدای آنان به نام من بلند است.

نام من به دل آنان آرامش می‌دهد، آنان در هر لحظه با نام من، یک دنیا طراوت را به روح خود هدیه می‌دهند، آنان یکسره در پناه یاد من، انس می‌گیرند و از هر چه که رنگ بیهودگی دارد به دور هستند، آنان در سایه‌سار یاد من زندگی می‌کنند.

اکنون که از آنان برایت گفتم، از من بخواه تا تو را هم در زمره آنان قرار دهم تا در این زندگی پر فریب دنیا، در این راه پر از دام و فتنه، نجات پیدا کنی و یاد من، همواره چراغ هدایت تو گردد و به رستگاری برسی. مبادا در گروه کسانی قرار بگیری که از یاد من باز ماندند و شیطان همدم و همنشین آنان شد و قلبشان در گمراهی و هلاکت سقوط کرد و دنیا با فریب‌های خود راه سعادت را بر آنان بست.



وقتی ماهی در آب است، نمی‌داند معنای آب چیست، وقتی او را از آب جدا کنی، او می‌فهمد که آب چیست. تو همواره در دریای نعمت‌های من شناور هستی ولی قدر آن نعمت‌ها را نمی‌دانی. نعمت‌هایی که من به تو داده‌ام را هرگز نمی‌توانی شمارش کنی تا چه رسد که بخواهی شکر آن را به جا آوری!

گروهی از بندگان من همواره شکر مرا به جا می‌آورند و من هم به پاس این شکرگزاری، نعمت خود را بر آنان افزون می‌کنم، تو هم از آنان باش و بنده شکرگزار من باش.

من هرگز به شکر کردن تو نیاز ندارم، من از هر چیز بی‌نیازم، تو شکر مرا به جا بیاور چون سراپا نیاز هستی و پیمانۀ حاجت تو به درگاه من هرگز پر نمی‌شود، وقتی شکر مرا به جا می‌آوری رحمت مرا به سوی خود جذب می‌کنی.

به فراوانی نعمت‌هایم فکر کن و بگو که از شکر من عاجز هستی که اگر این کار را بکنی، در واقع حق شکر مرا به جا آوردی، من دوست دارم تو به این باور برسی و آن را به زبان جاری کنی.

فصل دوم



در این کتاب تلاش کردم تا از «مناجات شعبانیّه» بهره زیادی ببرم، مطالب زیبایی را که در این کتاب مطالعه کردید برگرفته از این مناجات است. این مناجات را ائمه معصومین علیهم السلام در ماه شعبان می خواندند. در اینجا متن عربی و ترجمه آن را در پنج قسمت ذکر می کنم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اسْمَعْ دُعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ وَ اسْمَعْ
نِدَائِي إِذَا نَادَيْتُكَ وَ أَقْبِلْ عَلَيَّ إِذَا نَاجَيْتُكَ فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ وَ وَقَفْتُ بَيْنَ
يَدَيْكَ مُسْتَكِينًا لَكَ مُتَضَرِّعًا إِلَيْكَ رَاجِيًا لِمَا لَدَيْكَ تَوَائِبِي وَ تَعَلَّمُ مَا فِي

نَفْسِي وَ تَخِيرُ حَاجَتِي وَ تَعْرِفُ صَمِيرِي وَ لَا يَخْفَى عَلَيْكَ أَمْرٌ مُنْقَلِبِي وَ
 مَثْوَايَ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُبَدِيَ بِهِ مِنْ مَنَاطِقِي وَ أَتَمَّوَهُ بِهِ مِنْ طَلِبَتِي وَ أَرْجُوهُ
 لِعَاقِبَتِي وَ قَدْ جَرَتْ مَقَادِيرُكَ عَلَيَّ يَا سَيِّدِي فِيمَا يَكُونُ مِنِّي إِلَى آخِرِ عُمْرِي
 مِنْ سَرِيرَتِي وَ عَلَانِيَتِي وَ بَيْدِكَ لَا بَيْدَ غَيْرِكَ زِيَادَتِي وَ نَقْصِي وَ نَفْعِي وَ
 ضَرِّي إِلَهِي إِنْ حَرَمْتَنِي فَمَنْ ذَا الَّذِي يَرْزُقُنِي وَ إِنْ حَدَلْتَنِي فَمَنْ ذَا الَّذِي
 يَنْصُرُنِي.

إِلَهِي أَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَ حُلُولِ سَخَطِكَ إِلَهِي إِنْ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَأْهِلٍ
 لِرَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيَّ بِفَضْلِ سَعَتِكَ إِلَهِي كَأَنِّي بِنَفْسِي وَأَقْفَةٍ
 بَيْنَ يَدَيْكَ وَ قَدْ أَظَلَّهَا حُسْنُ تَوَكُّلِي عَلَيْكَ فَقُلْتَ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ تَعَمَّدْتَنِي
 بِعَفْوِكَ إِلَهِي إِنْ عَفَوْتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ بِذَلِكَ وَ إِنْ كَانَ قَدْ دَنَا أَجَلِي وَ لَمْ
 يُدْنِنِي مِنْكَ عَمَلِي فَقَدْ جَعَلْتُ الْإِفْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي إِلَهِي قَدْ جَرْتُ
 عَلَيَّ نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَهَا فَلَهَا الْوَيْلُ إِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَهَا إِلَهِي لَمْ يَزَلْ بِرُكِّ عَلَيَّ
 أَيَّامَ حَيَاتِي فَلَا تَقْطَعْ بِرُكِّ عَنِّي فِي مَمَاتِي إِلَهِي كَيْفَ آيَسُ مِنْ حُسْنِ نَظَرِكَ
 لِي بَعْدَ مَمَاتِي وَ أَنْتَ لَمْ تُؤَلِّنِي إِلَّا الْجَمِيلَ فِي حَيَاتِي.

خدایا! بر محمد و خاندان محمد درود فرست، و دعایم را بشنو وقتی که تو را
 می‌خوانم، و صدایم را بشنو زمانی که صدایت می‌کنم، و به من توجه کن
 هنگامی که با تو مناجات می‌نمایم.

من به سوی تو گریختم، و با درماندگی در برابرت ایستادم، به تو امید دارم، تو
 آنچه را که در درون دارم می‌دانی، از حاجتم خبر داری، از راز من باخبری،
 هیچ چیز بر تو پنهان نیست. آنچه که می‌خواهم به زبان آورم بر تو آشکار

است. آنچه برای من تقدیر کرده‌ای بر من فرود می‌آید. تنها به دست توست
(نه به دست غیر تو) فزونی و کاستی‌ام و سود و زیانم!

خدا یا! اگر محرومم کنی پس کیست آن‌که به من روزی دهد؟ و اگر خوارم
سازی پس کیست آن‌که به من یاری رساند، خدا یا! از خشم و غضب تو به تو
پناه می‌آورم.

خدا یا! اگر شایسته رحمت نیستم، تو سزاواری که بر من بخشش نمایی، خدا یا!
گویی من با همه هستی‌ام در برابرت ایستاده‌ام، درحالی که به تو اعتماد دارم
و آنچه را تو شایسته آنی بر من جاری کرده‌ای و مرا با عفو پوشانده‌ای!
خدا یا! اگر گذشت کنی، چه کسی از تو سزاوارتر به آن است؟ و اگر مرگم
نزدیک شده باشد و عملم مرا به تو نزدیک نکرده باشد، پس اعترافم به گناه را
وسیله‌ای برای رو کردن به درگاه تو قرار می‌دهم.

خدا یا! من بر خودم ظلم و ستم کردم، پس وای بر من اگر مرا نبخشی! خدا یا!
در این دنیا همواره از تو خوبی دیدم، پس خوبی‌های خودت را هنگام مرگم از
من قطع مکن!

خدا یا چگونه از لطف پس از مرگ ناامید شوم در حالی که در طول زندگی‌ام
همواره به من مهربانی کردی!



إِلَهِي تَوَلَّ مِنْ أَمْرِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَ عُدْ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ عَلَيَّ مُذْنِبٍ قَدْ غَمَرَهُ
جَهْلُهُ إِلَهِي قَدْ سَتَرْتَ عَلَيَّ ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا وَ أَنَا أَحْوَجُ إِلَى سِتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ
فِي الْآخِرَى إِذْ لَمْ تُظْهِرْهَا لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ فَلَا تَفْضُخْنِي يَوْمَ
الْقِيَامَةِ عَلَيَّ رُءُوسِ الْأَشْهَادِ إِلَهِي جُودُكَ بَسَطَ أَمْلِي وَ عَفْوُكَ أَفْضَلُ مِنْ
عَمَلِي إِلَهِي فَسَرَّنِي بِلِقَائِكَ يَوْمَ تَقْضِي فِيهِ بَيْنَ عِبَادِكَ إِلَهِي اعْتَذَارِي إِلَيْكَ
اعْتَذَارٌ مَنْ لَمْ يَسْتَعْنِ عَنْ قَبُولِ عُذْرِهِ فَاقْبَلْ عُذْرِي يَا أَكْرَمَ مَنْ اعْتَذَرَ إِلَيْهِ
الْمُسِيئُونَ.

إِلَهِي لَا تَرُدَّ حَاجَتِي وَ لَا تُحَيِّبْ طَمَعِي وَ لَا تَقْطَعْ مِنْكَ رَجَائِي وَ أَمْلِي
إِلَهِي لَوْ أَرَدْتَ هَوَانِي لَمْ تَهْدِنِي وَ لَوْ أَرَدْتَ فَضِيحَتِي لَمْ تُعَافِنِي إِلَهِي مَا
أَطْنُكَ تَرُدُّنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي طَلِبِهَا مِنْكَ إِلَهِي فَلَكَ الْحَمْدُ
أَبَدًا أَبَدًا دَائِمًا سَرْمَدًا يَزِيدُ وَ لَا يَبِيدُ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي

بِحُزْمِي أَخَذْتُكَ بِعُقُوكَ وَإِنْ أَخَذْتَنِي بِدُنُوبِي أَخَذْتُكَ بِمَغْفِرَتِكَ وَإِنْ
 أَذْخَلْتَنِي النَّارَ أَغْلَمْتُ أَهْلَهَا أَنِّي أُحِبُّكَ إِلَهِي إِنْ كَانَ صَغُرَ فِي جَنْبِ طَاعَتِكَ
 عَمَلِي فَقَدْ كَبُرَ فِي جَنْبِ رَجَائِكَ أَمَلِي إِلَهِي كَيْفَ أَنْقَلِبُ مِنْ عِنْدِكَ بِالْخِيْبَةِ
 مَحْرُومًا وَقَدْ كَانَ حُسْنُ ظَنِّي بِجُودِكَ أَنْ تَقْلِبَنِي بِالنَّجَاةِ مَرْحُومًا إِلَهِي وَقَدْ
 أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شَرِّةِ السَّهْوِ عَنْكَ وَأَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ
 إِلَهِي فَلَمْ أَسْتَيْقِظْ أَيَّامَ اغْتِرَارِي بِكَ وَرُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ.
 إِلَهِي وَأَنَا عَبْدُكَ وَابْنُ عَبْدِكَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مُتَوَسِّلٌ بِكَرَمِكَ إِلَيْكَ

خدایا! کارم را چنان که تو سزاوار آن هستی بر عهده گیر! خدایا! به من نگاه
 مهربانی کن که من گنهکارم و نادانی همه وجودم را فرا گرفته است. خدایا! تو
 گناهان مرا در دنیا پوشاندی و آن را مخفی کردی، تو خودت می‌دانی که در
 قیامت بیشتر نیاز دارم که گناهانم را ببوشانی! در این دنیا گناهانم را برای
 هیچیک از بندگان شایسته‌ات آشکار نکردی، پس مرا در قیامت در برابر
 دیدگان مردم رسوا مکن! خدایا بخشش تو، آرزویم را گسترده ساخت، و عفو تو
 هم از عمل من برتری گرفت و من امید به عفو تو دارم.

خدایا! روزی که در آن میان بندگان حکم می‌کنی، مرا به دیدارت خوشحال
 کن!

خدایا عذرخواهی من از پیشگاهت، عذرخواهی کسی است که از پذیرفتن
 عذرش بی‌نیاز نیست، پس عذرم را بپذیر ای کریم‌ترین کسی که گناهکاران از
 او پوزش خواستند.

خدایا، حاجتم را رد مکن و مرا نومیدی مساز!

خدایا، اگر خواری ام را می‌خواستی، مرا هدایت نمی‌کردی و اگر رسوایی ام را می‌خواستی مرا از بلاها نجات نمی‌دادی، خدایا، یک عمر از تو خواستم که مرا عفو کنی، باور نمی‌کنم که مرا در این حاجتی که یک عمر از تو خواستم ناامید کنی!

خدایا تو را سپاس می‌گویم، سپاسی ابدی و جاودانه، همیشگی و بی‌پایان، سپاسی که افزون شود و نابود نگردد، آنگونه که تو راضی و خشنود گردی!

خدایا اگر مرا بر گناهانم مواخذه کنی، من تو را به عفو و صدا بزنم و اگر به گناهانم بنگری، من به بخشش تو می‌نگرم و اگر مرا وارد دوزخ کنی، به اهل آن آگاهی دهم که تو را دوست دارم.

خدایا اگر عملم در برابر طاعتت کوچک است، پس امیدم به بخشش تو، بزرگ است. خدایا چگونه از بارگاهت با نومیدی و محرومیت بازگردم، درحالی که امید داشتم که مرا می‌بخشی!

خدایا عمرم را در راه غفلت از تو سپری کردم و جوانی ام را در مستی دوری از تو پیر نمودم، در روزگار غرور جوانی از خواب غفلت بیدار نشدم و خشم تو را از یاد بردم، اکنون به درگاه تو رو کرده‌ام، بنده تو هستم، چاره‌ای ندارم به مهربانی تو توّسل می‌جویم!



إِلَهِي أَنَا عَبْدٌ اتَّصَلْتُ إِلَيْكَ مِمَّا كُنْتُ أُوَاجِهُكَ بِهِ مِنْ قَلَّةِ اسْتِحْيَائِي مِنْ
نَظْرِكَ وَأَطْلُبُ الْعَفْوَ مِنْكَ إِذِ الْعَفْوَ نَعْتُ لِكَرَمِكَ إِلَهِي لَمْ يَكُنْ لِي حَوْلٌ
فَأَنْتَقِلَ بِهِ عَن مَعْصِيَتِكَ إِلَّا فِي وَاقْتِ أَبْطَلْتَنِي لِمَحَبَّتِكَ وَكَمَا أَرَدْتُ أَنْ أَكُونَ
كُنْتُ فَشَكَرْتُكَ بِإِدْخَالِي فِي كَرَمِكَ وَ لِتَطْهِيرِ قَلْبِي مِنْ أَوْسَاحِ الْعَفْلَةِ عَنْكَ
إِلَهِي انْظُرْ إِلَيَّ نَظْرَ مَنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ اسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِكَ فَأَطَاعَكَ يَا
قَرِيبَا لَا يَبْعُدُ عَنِ الْمُغْتَرِّ بِهِ وَ يَا جَوَادًا لَا يَبْخُلُ عَمَّنْ رَجَا ثَوَابَهُ إِلَهِي هَبْ لِي
قَلْبًا يُدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ وَ لِسَانًا يُرْفَعُ إِلَيْكَ صِدْقُهُ وَ نَظْرًا يُقَرِّبُهُ مِنْكَ حَقُّهُ
إِلَهِي إِنَّ مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرُ مَجْهُولٍ وَ مَنْ لَادَ بِكَ غَيْرُ مَخْذُولٍ وَ مَنْ أَقْبَلَتْ
عَلَيْهِ غَيْرُ مَمْلُوكٍ

خدایا! بنده تو هستم و به درگاهت رو کرده‌ام، من در هنگام گناه از تو خجالت

نکشیدم، اکنون از آن، بیزاری می‌جویم و از تو می‌خواهم تا مرا ببخشی زیرا تو
شایسته بخشش و مهربانی هستی!

خدایا! من نمی‌توانم از گناه دوری کنم مگر زمانی که تو مرا شیفتهٔ محبت
خود نمایی و یاری‌ام کنی تا آنگونه باشم که تو دوست داری. من تو را شکر
می‌کنم برای این که مرا به درگاه خود وارد کردی و دلم را از غفلت‌ها پاک
نمودی!

خدایا بر من نظر کن، نظر به کسی که صدایش کردی و او اجابت کرد، تو او را
به طاعت خود فرا خواندی و او از تو اطاعت کرد. ای خدایی که از بندگان خود
دور نمی‌شوی! ای سخاوتمندی که اگر کسی را که به تو امید بسته است او را
ناامید نمی‌کنی!

خدایا! به من قلبی عنایت کن که مشتاق تو باشد و با این اشتیاق، من به تو
نزدیک شوم، زبانی به من عطا کن راستگویی‌اش مرا به تو برساند، نگاهی به
من عطا کن که حق بودن آن نگاه، مرا به تو نزدیک نماید.

خدایا! کسی که به تو شناخته شد، دیگر ناشناخته نیست و آن که به تو
پناهنده شد خوار نیست، و هر کس که تو به او نظر کنی، برده شخص دیگر
نیست.



إِلَهِي إِنَّ مِنْ انْتِهَجِ بِكَ لِمُسْتَنْبِرٍ وَإِنَّ مِنْ اعْتَصَمَ بِكَ لِمُسْتَجِيرٍ وَقَدْ لُدْتُ
بِكَ يَا إِلَهِي فَلَا تُخَيِّبْ ظَنِّي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تُخْجِئَنِي عَنْ رَأْفَتِكَ إِلَهِي
أَقْمِنِي فِي أَهْلِ وَلَايَتِكَ مُقَامَ مَنْ رَجَا الزِّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ إِلَهِي وَالْهَيْبَتِي
وَلَهَا بِذِكْرِكَ إِلَى ذِكْرِكَ وَهَمَّتِي فِي رَوْحِ نَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَمَحَلِّ قُدْسِكَ
إِلَهِي بِكَ عَلَيَّكَ إِلَّا الْحَقَّتَنِي بِمَحَلِّ أَهْلِ طَاعَتِكَ وَالْمَثْوَى الصَّالِحِ مِنْ
مَرْضَاتِكَ فَإِنِّي لَا أَقْدِرُ لِنَفْسِي دَفْعًا وَلَا أَمْلِكُ لَهَا نَفْعًا إِلَهِي أَنَا عَبْدُكَ
الضَّعِيفُ الْمَذْنُوبُ وَمَمْلُوكُ الْمُتَنِيبِ فَلَا تَجْعَلْنِي مِمَّنْ صَرَفَتْ عَنْهُ وَجْهَكَ
وَ حَجَبَهُ سَهْوُهُ عَنْ عَفْوِكَ إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِلْ أَبْصَارَ
قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى
مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ
فَأَجَابَكَ وَلَا حَظَّتْهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا.

خدایا! آن کس به سوی تو بیاید، راهش روشن است، آن کس به تو پناه ببرد، در پناه توست، من به سوی تو پناه آوردم ای خدای من! پس گمانم را از رحمت ناامید مساز و از مهربانی‌ات محرومم مکن!

خدایا! مرا در جمع کسانی که تو را دوست دارند، قرار بده، همان کسانی که به زیاد شدن محبت تو، دل بسته‌اند. خدایا! کاری کن که من همیشه شیفته یاد تو باشم! کاری کن که همت من رسیدن به درگاه تو باشد.

خدایا! به حق خودت بر خودت، مرا به جایگاه اهل طاعتت برسان، مرا به جایگاهی که تو از من خشنودی هستی برسان، من بنده ضعیف تو هستم نه می‌توانم بلایی را از خود دور کنم و نه می‌توانم به خود سودی برسانم.

خدایا! من بنده ناتوان گنهگار توأم و به درگاه تو رو کرده‌ام، مرا از کسانی که رویت را از آنان برگرداندی قرار مده! مرا از کسانی که از بخشش خود محروم کردی‌ای قرار بده!

خدایا! کمال جدایی از مخلوقات را (برای رسیدن کامل به خودت) به من ارزانی کن و چشم دل مرا به پرتو نگاه به سوی خودت روشن کن تا چشم دل من، حجاب‌های نور را کنار بزند و به سرچشمه عظمت تو دست پیدا کند و جان من همراه با شکوه تو گردد.

خدایا مرا از کسانی قرار ده که صدایشان زدی و آنان پاسخ تو دادند، به آنها توجه کردی و آنان در برابر بزرگی‌ات، مدهوش شدند، و با آنان راز پنهان گفتی و آنان آشکارا برای تو کار کردند و بندگی تو را نمودند.



إِلَهِي لَمْ أَسْلُطْ عَلَى حُسْنِ ظَنِّي فَنُوطَ الْإِيَّاسِ وَ لَا انْقَطَعَ رَجَائِي مِنْ جَمِيلِ
كَرَمِكَ إِلَهِي إِنْ كَانَتْ الْخَطَايَا قَدْ اسْقَطْتَنِي لَدَيْكَ فَاصْفَحْ عَنِّي بِحُسْنِ
تَوَكُّلِي عَلَيْكَ إِلَهِي إِنْ حَطَّتَنِي الذُّنُوبُ مِنْ مَكَارِمِ لُطْفِكَ فَقَدْ نَبَّهْتَنِي الْيَقِينُ
إِلَى كَرَمِ عَطْفِكَ إِلَهِي إِنْ أَنَامْتَنِي الْغَفْلَةُ عَنِ الْاسْتِعْدَادِ لِلِقَائِكَ فَقَدْ نَبَّهْتَنِي
الْمَعْرِفَةُ بِكَرَمِ آلائِكَ إِلَهِي إِنْ دَعَانِي إِلَى النَّارِ عَظِيمِ عِقَابِكَ فَقَدْ دَعَانِي إِلَى
الْجَنَّةِ جَزِيلِ ثَوَابِكَ إِلَهِي فَلَكَ أَسْأَلُ وَ إِلَيْكَ أَبْتِهِلُ وَ أَرْغَبُ وَ أَسْأَلُكَ أَنْ
تُصَلِّيَ عَلَيَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تَجْعَلَنِي مِمَّنْ يُدِيمُ ذِكْرَكَ وَ لَا يَنْقُضُ
عَهْدَكَ وَ لَا يَغْفُلُ عَن شُكْرِكَ وَ لَا يَسْتَخِفُّ بِأَمْرِكَ إِلَهِي وَ الْحَقِّي بِنُورِ
عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا يَا
ذَا الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ
تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

خدایا! خوشبین هستم که تو مرا می‌بخشی پس این خوش‌بینی مرا به ناامیدی تبدیل نکن، امید من به مهربانی توست، پس ناامیدم نکن! خدایا! اگر خطاهایم مرا از چشم تو انداخته است، پس به خاطر اعتمادی که به بخشش تو دارم، مرا ببخش!

خدایا، اگر گناهانم مرا از جایگاه این که مهربانی تو شامل من شود، دور کرده است، ولی یقین به لطف و بخشش فراوان تو دارم، می‌دانم که یقین به لطف تو، مرا شایسته بخشش تو می‌کند.

خدایا! اگر غفلت مرا از آمادگی دیدارت، دور کرده است، ولی به من نعمت‌های کریمانه تو معرفت دارم و این معرفت به نعمت‌ها، مرا برای دیدارت، آماده می‌کند.

خدایا! اگر بزرگی مجازاتت مرا به سوی آتش فرا می‌خواند، پس ثواب‌های تو به سوی بهشت می‌خواند. خدایا! از تو درخواست می‌کنم و به پیشگامت زاری می‌نمایم و به سوی تو اشتیاق دارم، از تو می‌خواهم که بر محمد و خاندان محمد درود فرستی، و مرا از کسانی قرار دهی که همواره نام تو را بر زبان دارند و پیمان تو را نمی‌شکنند و از شکر کردن تو، غافل نمی‌شوند و فرمانت را سبک نمی‌شمارند.

خدایا! مرا به نور عزت خودت برسان تا به تو معرفت پیدا کنم و از غیر تو روی‌گردان شوم و از تو هراسان و برحذر باشم، ای کسی که بزرگواری شایسته توست. درود خدا و سلام بسیار او بر محمد و بر خاندان پاکش باد! پایان

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir